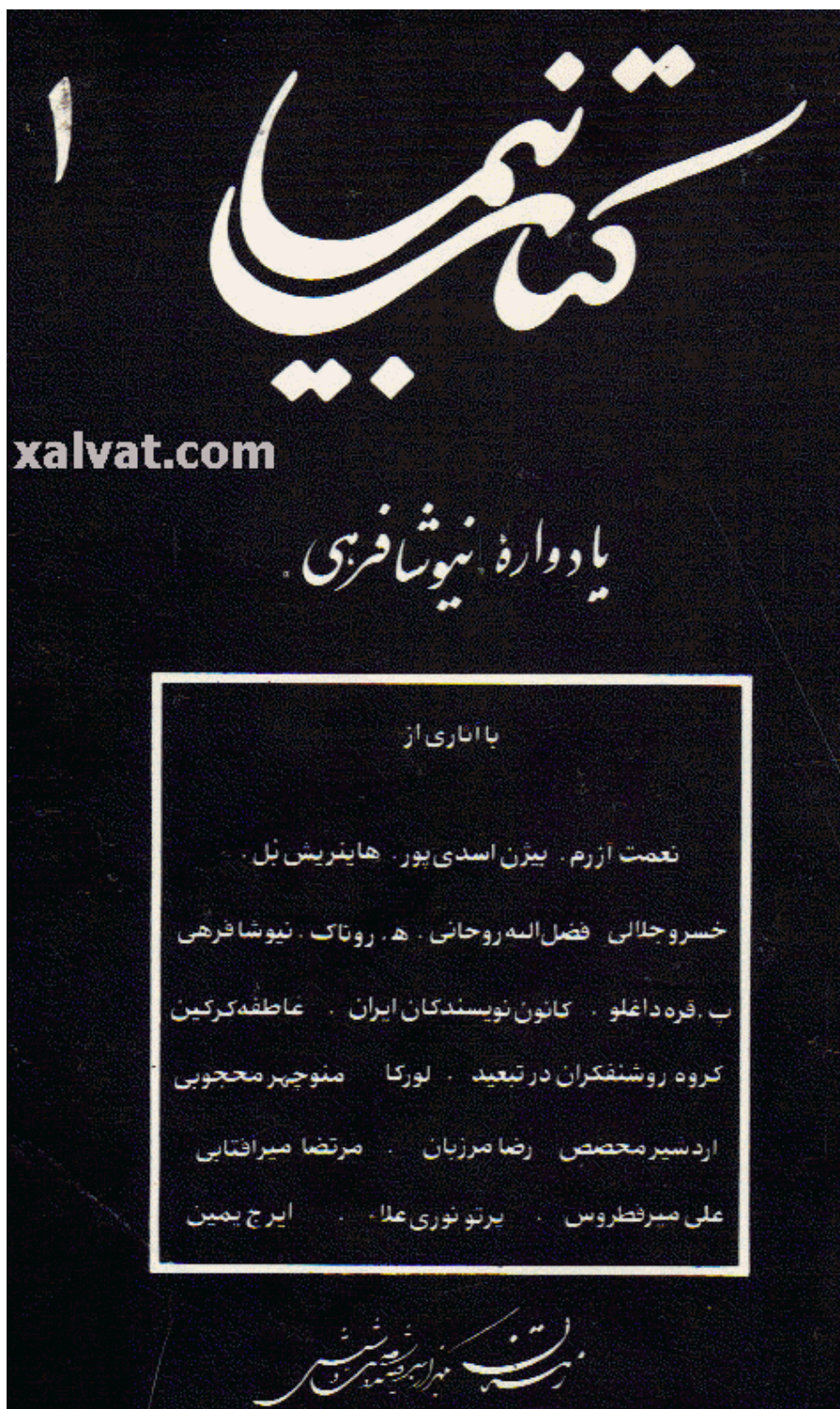




۷۴۱

یادواره "نیوشا فرهی"



با اناری از

نعمت ازرم . بیژن اسدی پور . هاینریش نل .

خسرو جلالی . فضل اله روحانی . ه. روناک . نیوشا فرهی

ب. قره داغلو . کانون نویسندگان ایران . عاطفه کرکین

کروه روشنفکران در تبعید . لورکا . منوچهر محجوبی

اردشیر محمص . رضا مرزبان . مرتضا میرافشاری

علی میرفطروس . یرتو نوری علاء . ایرج یمین

نشر دیگران

xalvat.com



در خدمت فرهنگ و ادب پویا

کتاب یکم . زمستان ۱۳۶۶ . سرانجام

بها: معادل ۴/۵ دلار

بکوشش : کانون فرهنگی نیما

فصل یکم: نیوشا و زندگی

فصل دوم: نیوشا و مرگ

xalvat.com

فهرست مطالب:

۱	سخن اول
۱۰	زندگینامه

مقاله

۱۲	کا نون فرهنگی نیما	۱ زصدای سخن عشق
۲۶	نیوشا فرهی	کا وه های جهان سوم
۵۰	ف . ر . ما زیار	حکایاتی با بانگ جنگ
۶۲	پ . قره دا غلو	ن . ی . و . ش . ا .
۷۰	خسرو جلالی	وجدان زمانه
۸۰	گروه روشنفکران در تبعید	بیانیه
۱۰۸	فضل الله روحانی	مرگ و من
۱۱۴	منوچهر محبوبی	دولت عشق آمد و ...
۱۲۲	کا نون فرهنگی نیما	بیانیه ۲
۱۲۶	رضا مرزبان	عصیانیه که صاعقه شد
۱۳۲	کا نون نویسندگان ایران	بیانیه

شعر

۶	نیما یوشیج	ترا من چشم در را هم ...
۹۳	عاطفه گرگین	حریـر
۹۵	نعمت آ زرم	سیا ووشی دیگر
۹۹	پرتونوری علاء	میلا دخورشید
۱۰۲	منوچهر محجوبی	آتشفشان در آتش
۱۰۴	ه. روناک	برگ یک گل
۱۰۶	لورکا	غزل مرگ سیا ه و بدرود

xalvat.com

داستان

۱۶۲	مرتضا میرآفتابی	گلباد
۱۶۸	هاینریش بل	معشوقه ا ز قلم افتاده

طرح

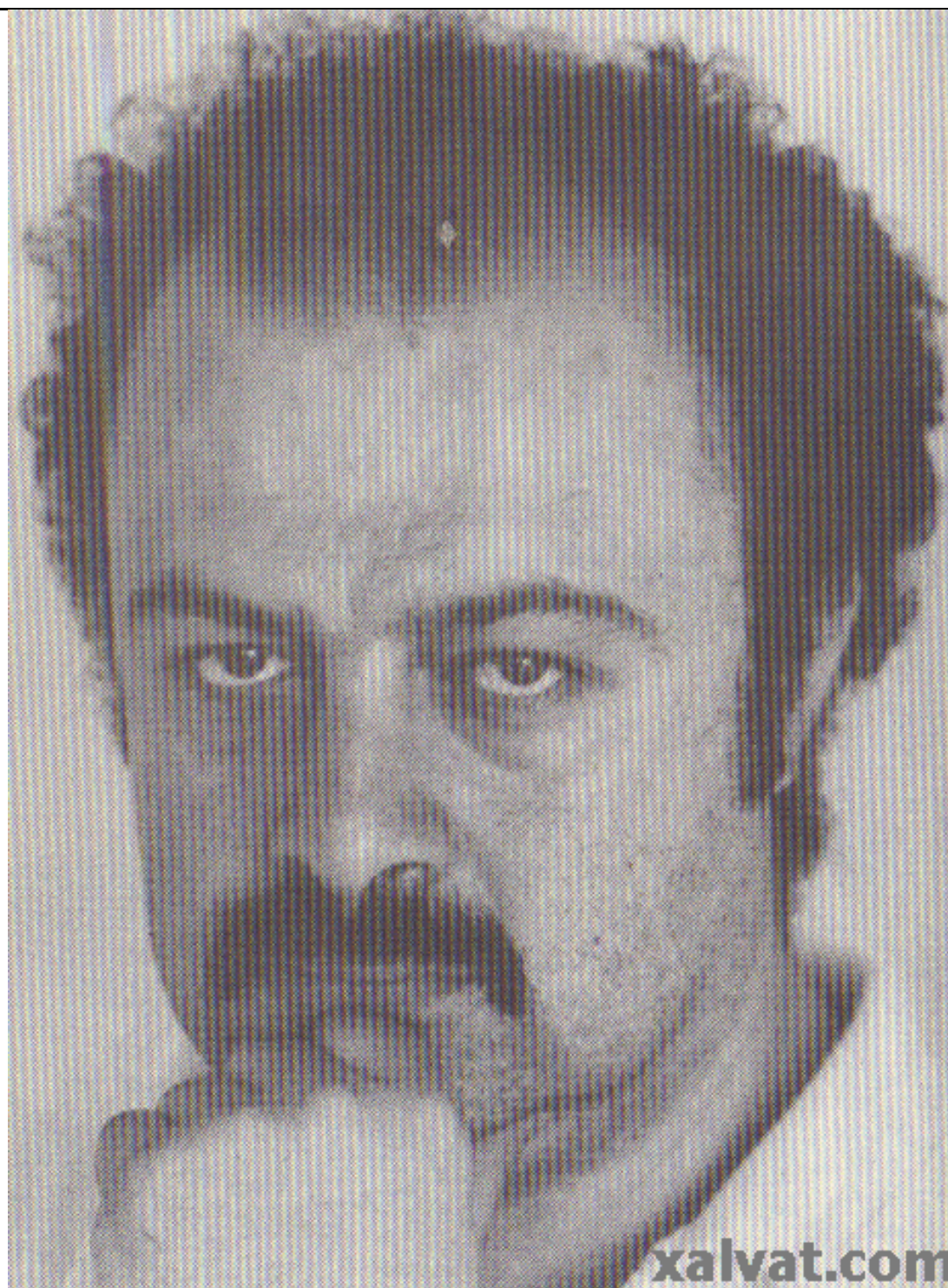
۸	اردشیر محمص	پروا ز پرنده آتشین
۹۰	بیژن اسدی پور	دو طرح
۱۷۲	ایرج یمین	چند طرح

نامه

۱۶	نیوشا فرهی	زبان و هویت ملی در تبعید
۱۵۸	علی میرفطروس	نامه
۱۶۰		نامه های از هلند

مصاحبه و مناظره

۵۸	نیوشا از درجه چشم ما درش
۱۳۴	مناظره





خالvat.com

زندگینامه

نیوشا فرهی در سال ۱۳۳۴ در تهران بدنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات متوسطه، عازم ایتالیا شد و در شهر فلورانس به تحصیل عکاسی و گرافیک پرداخت. در سال ۱۹۷۹ به آمریکا آمد و در رشته‌های سینما و روانشناسی به تحصیل ادامه داد.

نیوشا از سال ۱۳۵۸ همزمان با گسترش جواختناق در ایران با نوشتن مقالات متعددی در زمینه‌های سیاسی - اجتماعی و فرهنگی، به افشای دستگاه حاکمه و دفاع از نیروهای مردمی و همچنین حمایت از فرهنگ و هنر پیشرو پرداخت. نوشته‌های نیوشا اوایل در نشریات "ایران تربیون"، "پیام ایران" و روزنامه "ایران‌شهر" و در دو ساله اخیر در مجله "رایگان" و نیز در نشریه "جهان‌نو" بجا برسیده است.

از سال ۱۹۸۲ همزمان با تشکیل جبهه همبستگی در دفاع از حقوق دمکراتیک مردم ایران، مسئولیتهای مختلفی را در این جبهه بعهده گرفت که عمده ترین آنها عبارتند از: همکاری در تهیه و چاپ کتاب جنایات خمینی به زبان انگلیسی، مساعدت همه جانبه در تهیه لیست شهدای جنبش در کتاب "هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق"، حضور فعال درسی و هفتمین مجمع عمومی سازمان ملل و تهیه گزارشات متعددی در این رابطه و همچنین طراحی پوسترهایی در رابطه با محکوم نمودن شکنجه و تیرباران در ایران.

در چند سال اخیر نیوشا مدیریت خانه کتاب ایران درلس آنجلس را عهده دار شد و این محل را بیک مرکز فرهنگی تبدیل نموده بود. او در اکثر فعالیت های اجتماعی فرهنگی درلوس آنجلس حضور فعال داشت و از آنها نقد و گزارش تهیه مینمود.

سرانجام نیوشا فرهی حین تظاهراتی که روز شنبه ۲۰ سپتامبر برگزار شده بود به نشانه اعتراض به حضور خامنه ای در سازمان ملل متحد، و همچنین اعتراض به سیاست های دولت ریگان و عملکردهای سلطنت طلبان، جلوی محوطه ساختمان فدرال در شهر لوس آنجلس خود را به آتش کشید. تلاش پزشکان برای بهبودی بجائی نرسید و پس از ۱۲ روز جدال سخت با مرگ سحرگاه روز جمعه ۲ اکتبر ۱۹۸۷، قلب پرتپش او از حرکت باز ایستاد. بدینسان نقل قولی که نیوشا زمانی از لژیون آراگون روایت کرده بود، در موردی صورت واقعیت بخود گرفت.

"بهنگامی که میمرد، پنداشت به جهان میاید. چرا که آفتاب از نومی دمید."

یادش همیشه در دل ماست.



زبان و هویت ملی در تبعید

در زیر متن نامه نیوشا فرهی، بیک معلم زبان فارسی را ملاحظه میکنید.

xalvat.com

خانم پاكروان گرامی،
وقتی آگاهی نامه شما را دال بر آموزش دادن زبان فارسی دیدم، دلم مملو از شوق شد. ما یکدیگر را نمی شناسیم اما اکنون با هم آشنای دیرینه ایم. ولو آنکه عقاید گوناگون و یا حتی ضد هم سیاسی داشته باشیم (اینرا هم به این قصه تبلیغاتی خدعه آمیز نمیگویم که یعنی امروز، همه مخالفان سیاسی میتوانند، مثلاً، حول مسئله فرهنگ، یک پارچه و یک صدا شوند و آنرا نقطه آغاز فعالیت مشترک کنند. هرگز. مخالف سیاسی اصولی در برداشت از مقوله فرهنگ هم با هم در تضاد بنیادی هستند. اما فرهنگ آنقدر گسترده و پیچیده است که در برشی از زمان و در کلیتی گسترده میتواند مردم سرزمینی را یکجا دربرگیرد. خود همین آموزش زبان، نمونه خوبی است امروز، هر کس با هر مرامی، زبان فارسی را در تبعید، به

کودکان ایرانی یا علاقمندانی غیرایرانی بیاموزانند، کارش مثبت و ستایش آمیز است و باید از حمایت شود. اما اگر همان شخص در مکتبی دیگر، با همان زبان فارسی و یا به هر طریقی دیگری، خواست مبلغ ارزشهای پوسیده کهن و یا ایدئولوژیهای ارتجاعی باشد، باید با او مبارزه کرد و کوشش در افشایش نمود (آری، گفتم که آشنای دیرینه ایم، چرا که امروز، هر کدام داوطلبانه، شعله‌ی بسیار کوچکی هستیم در کنا ر شعله‌های کوچک دیگر، برای حفظ و گسترش زبان‌ها و فرهنگ سرزمین مان در این دوران تاریک مهاجرت اجباری - شما آموزگارید، و من کتابفروش).

salvat.com

ما دوران سختی را می‌گذرانیم، و هرگز هم عادت به آن نخواهیم کرد (مگر انسان بهی وطنی و غربت میتواند عادت کند؟) و در این دوران، کوشمان چیزی نمیتواند باشد جز آنکه باقی بمانیم و حفظ زبان، نگهداری میراث‌های ملی، شناخت فرهنگ و درک صحیح از مبارزات مردم کشورمان، از مهم ترین و اصلی ترین ابزار است برای باقی ماندن. اگر نگوییم که تنها وسیله است.

هویت، سپری است در مقابل هجوم حوادث و مصائب، و ما اگر فردوسی، مولوی، حافظ، میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف، دهخدا، پروین اعتصامی، لاهوتی، عشق‌ی، نیما، فروغ فرخزاد، احمدشاه ملو، سعیدسلطانپور و صدها مثل ایشان - که آثارشان بازگوکننده‌ی تاریخ رنجها، دردها، مبارزه‌ها، عشق‌ها، پیروزی‌ها، شکست‌ها، افت و خیزها، قوت و ضعف‌های مردم است - را نشناسیم، درک نکنیم، محترم و عزیز نشماریم، چگونه میتوانیم دارای هویتی اصیل باشیم؟ و فرزندان ما امروز در تبعید، چگونه این زنان و مردان، ادبیات، تاریخ، اسناد گذشته و شرح حال زندگی مردم کشورمان را بشناسند تا از این رهگذر، پیوند

خود را با هموطنان داخل ایران نگه‌دارند و همواره عشق به با زگشت به ایران را در سربپروا کنند؟.

این شناسائی امکان پذیر نیست جزا ز مجرای زبان . زبان و با زهم زبان . اگر این زبان فراگیر نشود ، فراموش شود و یا زخمی گردد ، یعنی یکی از پرشورترین ، حیرت‌انگیزترین ، عبرت‌آموزترین و غنی‌ترین تاریخ‌های جهان بشری فرا گرفته نشده ، فراموش گشته و یا زخمی گردیده است . بعبارت دیگر ، یعنی نه تنها ملتی درک و فهم و شناخته نشده ، بلکه زنده زنده هم به گور سپرده شده .

و این روزها ، در این "میهمانخانه مهمانکش روز شتاریک" چیزی که درد آورو سورثالیستی است ، این است که حضراتی دائم در بوق و کرنا می‌دمند که بیایید زبان فارسی را از لغات عربی و بیگانه "بیالائیم" . ما ننند آن است که سیل در حال بردن اصل خانه‌مان باشد و ما نگران چکه کردن سقف اتاق خوابمان باشیم .

salvat.com

واقعاً "انگیزه‌های هموطنان چه میتوانند باشد ؟ آیا این درست است که بسیاری از طراحان فکری لایش‌زبان ، در این وانفسا ، تنها میخواهند یک هویت کاذب برای خود ست و پا کنند تا از این رهگذر در این جامعه بی‌مهر و سودا زده ، به اصطلاح مطرح باشند ؟ (و البته من قصد این نیست که بگویم همه کسانی که بر این باورند ، نیا زمیندیک هویت کاذب هستند . برای نمونه آقای ابوالقاسم پرتو عظم ، از خادمین به فرهنگ ایران است و از یک شخصیت و هویت شناخته شده فرهنگی و ادبی برخوردار . و اگر از نظرسپاسی‌ها و را در طیف خود ندانیم ، نمی‌توانیم منکر سواد و دانش و صداقتش در راهی که خود به آن مومن است ، بشویم) .

امروز بچه‌های ما را سیل فرهنگ کالائی یا نیکی‌ها ، از

زمین‌کنده و بشدت دادرسی‌سوی اضمحلال می‌برد. ما بجای اینکه نگران پالودن زبان و ویراستنش باشیم (این مهم را خود مردم در طول زمان بر اساس نیازها و امکاناتشان انجام می‌دهند و هرگز نمی‌توان با بخشنامه و خطابه و اظهار لحنیه و آژهنه‌شناسانه، سامانه‌های فرهنگی چندین‌قرنی را دگرگون ساخت) امروز، باید اصل زبان را حفظ کنیم. باید برای این بچه‌ها، یک دست‌آویز، یک تکیه‌گاه ایجاد کنیم تا سایل نبردشان. تا قهرمانان نشان بجای سیاه و قره‌العین، "مایکل جاکسون" و "مادنا" نباشند، تا در مدرسه از ترس تحقیر و توهین — هویت ملی خود را پنهان نکنند و تحت تاثیر شرایط حاکم، نام خود را به یک نام آمریکائی تغییر ندهند. تا به ما در بزرگ و پدربزرگشان، بجای سلام HELLO نگویند. تا بتوانند بیه نوارهای صدای صبحی که قصه‌های کهن می‌گوید، گوش کنند و با داستان‌های صمدبهرنگی، که با زگوکننده زندگی واقعی کودکان واقعی ایران است، را بخوانند، تا کنجکا ویشان در مورد سرزمین مادریشان را از دست ندهند (بدانند که در آن خطه چه می‌گذرد، بدانند که این قالی‌های زیبا و افسانه‌ای که رویش می‌دوند و غلت می‌زنند و از افتخارات ایران است، به وسیله دختران کوچک هم‌سن و سال آنها، در شرایطی هولناک و بارنج و خون بافته می‌شود و آن دخترکان اگر در نوجوانی — نمیرند، حداقل به انواع بیماری‌های درمان‌ناپذیر مبتلا می‌شوند. بدانند که فرزندان آن کارگران نفت — منبع ثروت عظیم ایران — از حاصل عرق با زوان پدرانشان، چیزی نصیب نمیبهرند). آری، تا وقتی که در غرب بزرگ شدند و به دانشگاه رفتند، ادیسه‌ی هومر را بهتر از شاهنامه فردوسی، "قصر" و "مسخ" کافکا را بهتر از بوف کور هدایت و آثار آهنگسازان اروپا و آمریکا را بهتر از آثار شمین باغچه‌بان‌ها، احمد پرم‌ها و حسین علیزاده‌ها شناسند و با خیال‌ما از طریق فیتزجرالد

انگلیسی آشنا نشوند و با وقتی یک دلقک تبهکار به ایشان گفت "بربر" زیرپایشان خالی نشود، خود را نبازند، باور نکنند، تحمیق نشوند، نپذیرند و بتوانند محکم و با عزت نفس بگویند که چرا ما بربر نیستیم و آگاهانند که سالها پیش کسانی چون امیرمهدی بدیع پاسخ این تهمت را در چند جلد کتاب "یونانیان و بربرها" داده‌اند. تا بتوانند با منطق و استدلال و طرح شواهد تاریخی پاسخ دهند که آنهایی بربرند که در مدت کمتر از دویست سال، هزاران هزار سرخ پوست، سیاه پوست، آمریکائی لاتینی و آسیائی را قلع و قمع کرده‌اند. پریروز روی هیروشیما بمب اتم انداختند، دیروز روی دهکده‌های بی‌پناه و بی‌توانمان پالم ریختند، امروز لیبی را بمباران می‌کنند و از زمین‌لرزه‌ها و نظایرها می‌گویند چون آنها را تا بدحما بیت می‌کنند برای فلسطینی‌ها و کردها و... هیچ حقوقی قائل نیستند، از اینسوی دنیا می‌روند آنسوی دنیا و کرانه‌های کوچک را اشغال می‌کنند و دولت مردمی‌اش را ساقط

آری، اگر فرزندان ما روزی به این حد اقل شعور و آشنائی از جهان پیرامونشان، و درک و شناخت از خود، فرهنگ و تاریخ گذشته‌شان رسیدند، آنگاه ما به بخشی از هدف خود رسیده‌ایم و گوشه‌ئی از رسالت و مسئولیت‌مان را در سالهای در بدری، به درستی انجام داده‌ایم.

اگر به این مرحله از تکامل رسیدیم و چنین فرزندانئی را پروراندیم، گمان نکنم که اگر آن مجموعه از آگاهانی و شناخت‌نمایی که این جوانان کسب کرده‌اند، به زبان بیگانه هم "آلوده" باشد، اشکالی پیش آید و با بت‌آن، آنها و یا ما مرتکب جرم و یا گناه کبیره‌یی شده‌ایم و یا احیاناً "غرروملی" مان خدشه‌دار شود. نفوذ فرهنگ اسلام و عرب در فرهنگ ما، یک واقعیت تاریخی‌ی چهارده‌قرنی‌ی غیرقابل بازگشت و تغییر است. بخشی از ماست و همچنان خواهد بود. مگر می‌شود که

دیوان حافظ را از عربی پالائید و یا مولوی را از اسلام جدا ساخت؟. مگر اصلاً "مادار و دست‌های" کوک کلاس کلان" هستیم که از ازدواج سیاه و سفید بهراسیم و گمان کنیم که این پیوند، سبب نابودی "نژاد شریف" سفید میشود؟. آیا نباید ببینیم که سنت زواج اصل کار چیست و آنرا ملاک قضاوت و حرکت خود قرار دهیم؟. آیا اندیشه‌های انسانی مهمترین دنیا آنکه چگونه و به چه شکل گفته و یا نوشته میشوند؟. و انگهی آیا ما میتوانیم مدعی شویم که در طول قرون، هرگز از دیگران چیزی نیاموخته ایم و این ما بوده ایم که همواره به دیگران آموزش داده ایم؟. به اعتقاد من، امروز مسئله اصلی چیز دیگریست. امروز ما باید به فرزندان خود یاد دهیم که حقوق خودشان را بشناسند و اجازه ندهند که کسی بهایشان توهین کند و حقشان را پایمال کند. نه اینکه یا دیگران بجای کلمه "جازه" بگویند "پروانه". اگر مردمی در لفظ بتوانند بگویند "پروانه" اما در عمل دارای جنان شخصیتی نباشند که به حقشان تجاوز نشود، مرگشان فرا رسیده. در هر جای دنیا که باشند و به هر زبانی که سخن بگویند. امروز، فرزندان ما باید بیا موزند که انسانیت و حراست از ذات آن و تیرد در راه هدف‌ها و آرمانهای والای انسان مهمترین اصل است، نه "ملیت" و "خاک". این خاک خراسان نبوده که فردوسی، ملک الشعرای بهار، مهدی اخوان ثالث، شفیعی کدکنی و اسماعیل خوئی را پرورده، این مردم و فرهنگ خراسان و تمامی ایران بوده است که بزرگان را آفریده و از ایشان چهره‌های ممتاز ادبیات انسانی شرق را ساخته.

salvat.com

ما نباید فراموش کنیم که ایرانی ضعیف‌های خاص خودش را دارد. ترک و عرب و فرانسوی و دیگران هم، همچنین. ما باید نقطه‌های قوت شخصیت و هویت تاریخی و فرهنگی همسایگان را، و همه‌خواهران و برادرانمان در سراسر

زمین را تقویت کنیم. زیر نورافکن بگذاریم و محترم بشماریم و با آن ایجاد پیوندی راستین نمایم. نه اینکه دائم روی ضعفها و حقارتشان پای بفشاریم و آنها را، نقطه حرکت در رابطه‌ها مان سازیم. ما هم، چون اعراب و دیگر مردمان، نقطه‌های تاریک در تاریخ مان بسیار داریم. جها نگشائی‌ها، فتح و فتوحات، بزن بهادری‌ها، قلدری‌ها، واز سرها مناره ساختن‌های پادشاهان، امیران، حکام، سزنان و سرداران ایرانی، هرگز سبب افتخار ما نیست.

امروز، اگر ما از ایران سخن می‌گوئیم، خاک آن مورد نظرمان نیست. خاک و مختصات جغرافیائی فی النفسه اهمیتی ندارند. همچنین غرضمان از هویت ملی، اشاعه و تشویق شونیزم، ناسیونالیسم و برترنشاندن دادن خودمان نیست. هویت ملی، از نظر ما یعنی داشتن شناختی عمیق و اصل از خود است، چرا که ما آگاهیم اگر مردمی عماره و جووی خودشان را نشناسند، اگر به اهمیت و گرانقدری گوهر درون خویش (که همواره به هر حال میان گل ولای پیچیده است و خرف‌های بسیار نیز همراه دارد) واقف نباشند، اعتماد به نفس نخواهند داشت برای خود، احترام‌قائل نخواهند بود و در نتیجه از عشق ورزیدن و کا رو کوشش هدفمند عاجزند. و اگر عشق و کا رو کوشش نباشد، بالطبع یعنی آرمانی نیست و در این صورت همه تلاشها و اقدامات مردم بی‌آرمان، پوچ و عبث خواهد بود و آنها تبدیل به خیل عظیم موجودات از خود بیگانه و عاصی بی‌خواهند شد که فقط برای تکه‌نانی و سرپناهی یکسره می‌دوند.

پس ما برای شناختن، محترم و گرامی شمردن و سرانجام به دیگران درس‌سرا سرجه‌ان عشق ورزیدن، یعنی هرجه نزدیکتر شدن به همبستگی جهانی و برادری و خواهری و یگانگی حقیقی، باید خود را بشناسیم، محترم بداریم و دوست داشته باشیم. و کسانی که بی‌ریشه‌اند، بی‌گذشته‌اند، بی‌فرهنگ‌اند، بی‌سابقه‌ی

مبارزاتی در راه بهزیستی و حصول آزادی اند، هویت و اصالت
 نداشتند و در نتیجه نمیتوانند به خود احترام بگذارند و به گونه‌ی
 انسانی وجدی خودشان را دوست داشته باشند و همواره مردمی
 خودخواه، خودفریفته، متکبر، پرمدها و بی حاصل باقی
 میمانند. و گفتیم که چنین مردمی بالطبع توانایی عشق
 ورزیدن به دیگر مردم سایر نقاط جهان را نخواهند داشت. از
 اینرو برای آنکه بتوانیم شناسنامه‌مان را بخوانیم (و یا
 اگر اقلاً کسی آنرا برایمان خواند) توانایی فهمش را داشته
 باشیم (باید زبان مادریمان را بیاوریم). و آنجا که تمام
 مردم ایران، فارسی صحبت نمیکنند (اگرچه ستون فقرات
 فرهنگ ایران، ادبیات فارسی است) من آرزویم این است
 که روزی دیگر - هموطنان ما، کلاسهای زبانهای مردم دیگر
 ایران، مانند کردی، راهم کم کم، حداقل بعنوان یک
 حرکت سمبولیک، ایجاد کنند. چرا که درست است که آنها
 فردوسی و حافظ ندارند - و اصولاً این بزرگان پرورده‌ی نه
 یک بخش ایران، که عصاره شخصیت مبارز و آزاده‌ی ایرانی در
 طول قرون هستند - اما در فرهنگ بومی ایشان، گوهرهای
 فراوانی هست که بدلائل گوناگون، خاصه سرکوب سیاسی،
 هرگز رخت رخ نمودن پیدا نکردند و ما، در دیگر مناطق ایران
 با آنها آشنا نیستیم و در نتیجه به عمق و زیبایی و کارآیی
 شخصیت خواهان و برادران اقلیت خود، در ایران، پی
 نبرده ایم.

salvat.com

شاید این پیشنهاد، و یا در واقع آرزو، در این برش
 از زمان و در این دوران تاریک تبعید، بیش از اندازه آرمانی
 و انتزاعی و دور از واقع بنظر آید. اما من معتقدم که ما باید
 از هم امروز تمرین کنیم و آموزش ببینیم که زبان و آداب و رسوم
 هموطنان اقلیت خود را نیز فرا بگیریم، پلهای ارتباطی
 بیشتری با ایشان ایجاد کنیم، در جهت شناختن فرهنگ و کار

تاریخی آنها کامبردا ریم، چرا که فردا ما باید همه در کنار هم و با کمک یکدیگر، ایران را با زسازی کنیم و هر چه بیشتر یکدیگر را بشناسیم، صمیمانه تر میتوانیم گامهای مشترک و سازنده برداریم.

salvat.com

هموطن عزیز، خانم پاکروان، دستهای شما را میفشارم و به همت و نیت شما درود میفرستم. و عمیقاً "خوشحالم که شما هدیم هنوز در گوشه و کنار این شهر گنگ و خواب آلود، زنان و مردان فرهنگ یار (کسانی چون دکتر بروخیم، آقای خدایاری، خانم منیژه سهرابی و یارهای عاشق وطن دیگر با انواع و اقسام ایدئولوژیها) در کنار نهادهای دموکراتیک، چون "کانون فرهنگی نیما" علیرغم همه کمیبودها، ضعفها و سدها، در پی روشن نگه داشتن مشعل مبارزات فرهنگی هستند. ما ننشد بسیاری دیگر از ایرانیان در سراسر دنیا، از کلکته تا کپنهاک (به اعتقاد من، اعتقادی که پنج سال است در مورد آن سخن میگویم، امروز اصلی ترین شیوه مبارزه در خارج از کشور علیه رژیم تهران و هر رژیم غیر دموکراتیک دیگری که جان نشین شود، همین مبارزه ز مجرای فرهنگ است).

همانگونه که ملاحظه می کنید، به ضمیمه این نامه، تعدادی مقوای صورتی رنگ هست که اطلاعیه شما به شکل زیبا و معقول روی آنها چاپ شده، اطلاعیه اصلی شما، به گمان من دو ضعف اساسی دارد: اول - خط آن زیبا نیست و در مجموع شکل ارائه اش هم معرف این کار اصولی نمی باشد (که میدانم فقط به دلیل کمیبود امکانات است).

دوم، روی نام کلیسا، بعنوان محل برگزاری کلاسهای بیش از اندازه تکیه شده است. من به آقای حیدری خطاط مراجعه کردم و قصد خودم را از درست کردن یک اطلاعیه تا به شکل و شما یلی جذاب تر، با او در میان گذاشتم. او هم بی چشمداشتی این

زبان و هویت ملی در تبعید

۲۵

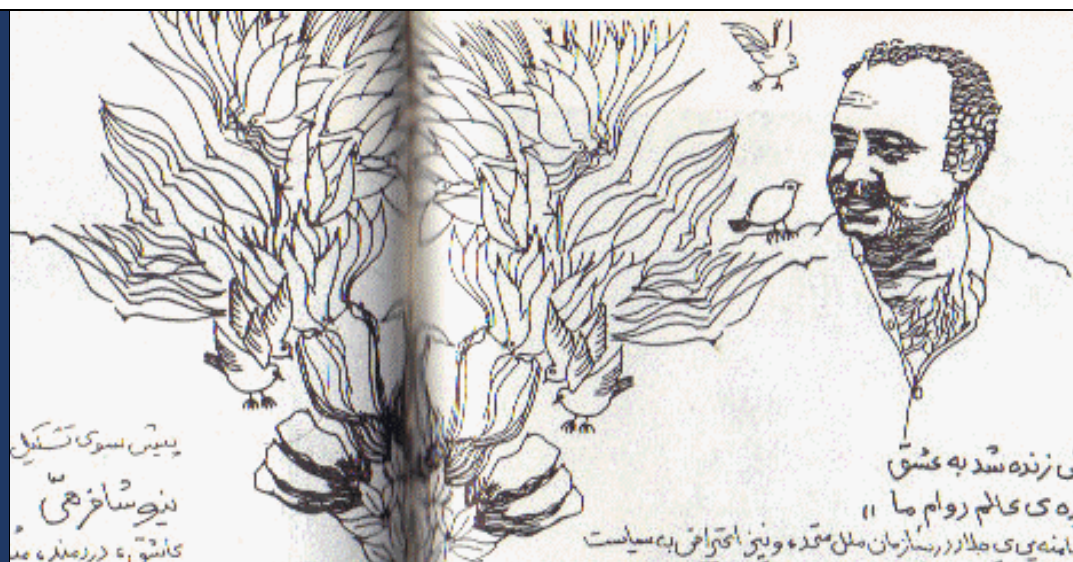
خطوط را که می بینید، نوشت. من هم اطلاعیه را طراحی کردم و نام کلیسا را هم کوچک تر و تکیه اصلی را روی "کلاسهای زبان فارسی" و شماره های تلفن گذاشتم. از آقای مرتضی طریقت مدیر قنادی ناتالی (که اطلاعیه شما را اول آنجا دیدم)، هم خواهش کردم که یکی از این اطلاعیه های جدید را به دیوار قنادی بزند. خودم هم در کنار بفروشی چنین کردم. اصل این اطلاعیه را هم برای شما میفرستم که اگر خواستید از آن بازتکثیر کنید. موفق باشید.

نیوشا فرهی

جمعه نوزده ژوئن ۱۹۸۷

تبعید

salvat.com



« هرگز نیور آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریده ی عالم روان ما »

بعضوان ایتر من به حضور خامنه یی جلالت در سازمان ملل متحد و نیز ایتر من به سیاست های خارجی یی اولتواریاست دولت رگستان و همین ایتر من به یکنفر زم آلوده و به خاکشیت های شاهانی که همپایان در خدمت باطلق های ستمدیده ی ایران پای می فشارند؛

خود را به آتش می کشم .

به استقبال مرگ می شایم ، چرا که عاشق مرگ نیستم و به زندگی درسی آیدانی هم افتخار ندارم . اما به خاطر برادر مرگ گام بر می دارم چون عاشق زندگی ام و نیز مانند هم جان سومی می توانم .

در یک می دانم که : « آنکس که جان نذر به جانان نمی رسد » . دروغ گفته ام اگر بگویم که نمی ترسم و نیز اگر بگویم که دردم شهادت است . اما اگر ضرورتش ایجاب کند ، مرگ را می پذیرم و موقتاً شاید مرگ یک لحظه تا ثیری دانشم باشم . خون من رنگین تر از خون خلق کرد ، یا زبان حامله یی که ایام شده اند و یا فریادی که به شمع ترین اشکال شکفته می گردند (و یا حتی آن زبانی که در بستوی آهنین بهار و صبح مدعی یی مردانی است) ، نیست ؛ اگر چه شهادت ، ایمن و سیرگی آسان را ندارم و بطریق اولی به انداز یی آن عاشق نیستم . تناسلی نه یی من در زندگی حاصل می شود ، صد اقامت نوبه و تناسلی نوبی . ام این بوده است که زنده به آن نوبه ام که آرام و قرار نداشتم . همین .

مرگ بویایی نیست ، جانی به مو کردگی ایتر یالیم آمریکا

مرگ بر نظام ولایت فقیه

ناپودنیای یقینای فردیستم شاهی

در و به زندگی

بر و به آزادی

در و به خلق های مبارز و خندیده ی جان سوم

در و به ایران و همه ی خلق های من آن

در و به نیروها انقلابی و چپ ایران و جهان

در و به کونیتم

بیش سوی تسکین

نیو سافری

عاشق ، در رنده مد

هوای سازمان چریک

بکسبه شایسته ام

تذکار : آن من در این

دیگران بدانند که هنگام نو

لطفی گوش می دارم و به

تحریرم را می بوسیدم ، مگر

تاریخاتی ، شهادت گیس و

خوانم خواند ، مگر نری به

فریادی زو غمزه یی باز شد

پیشی جاق خوانم کرد ، اما

قصه یی از مرصافی اعتدالی

کره ام وی دلم نکلا در و

رفیق

دوست نازنین اگر چه

بیش زندگی و مبارزه

... یک لحظه فراموش

کرستان ، فلسطین ،

باز دیگر بران اختیار

زشتی و محنتی و زردی

عده یی در تضاد کامل اسد

کاوه‌های جهان سوم؟:

باز گوئی انتقادی و تحلیلی داستان فیلم «دونده»

مطلب زیرا از آخرین نوشته‌های نیوشا فرهی
میباشد که در رابطه با نقد فیلم «دونده» ساخته
امیر نادری به نگارش درآمده است.

xalvat.com

..... در شهری خیابان می‌بالند
در شبکه مورگی پس‌کوچه‌وین بست
آغشته‌ی دود و کوره و قاقازد زخم
قاب‌رنگین در جیب و تیرکمان در دست

بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق

با تلاق تقدیری ترحم‌درپیش و
دشنام‌درا ن‌خسته‌درپشت
نفرین مادران بی‌حوصله‌درگوش و
هیچ‌ازا میدو فردا درمشت

بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق

در جنگل بی‌بهار می‌شکفند
بر درختان بی‌ریشه می‌آورند

بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق

با حنجره‌های خونین می‌خوانند
و چون از پای درآمدند
درفشی بلند به کف دارند

کاوه‌های اعماق

کاوه‌های اعماق

(احمدشاملو)

قربانی سیستم

فیلم «دونده» داستان زندگی «امیر و» و «امیر و»ها
است در جامعه‌ی عقب‌نگهداشته‌شده که همه چیز را رد و هیچ چیز

ندارد. "جنگل است، اما "بی بهار"، چون جنگل آسفالت‌ه است. جنگل کشتی‌های عظیم، جنگل بندر و رود و کالاهای جنگل غرب، جنگل شهر لوله‌های نفت و گاز، آهن و سیمان و بتون و تریلی، و تاجار و مستشاران و افسران کشورهای امپریالیستی (با تکیه‌های بجا و درست دوربین‌کارگردان روی نماهای نفوذ امپریالیزم و استفاده‌های بجا از کلیشه‌های سایه‌بانهای سیگار "مالبرو"، انبوه‌شیشه‌ها و قوطی‌های کوکا کولا، پرچم‌های کشورهای جون انگلیس، ماشین "بی. ام. و."، وانت توپوتا، آگهی‌های فیلم‌های مبتذل غربی که در سینما "بندر"، "متروپل"، "نفت" و... روی اکران است و یا به زودی روی اکران خواهد آمد. انواع مجله‌ها، انواع کنسروها، موسیقی "نات‌کینگ کول" و انواع گوناگون کالاهای مصرفی).

اگر کسی میخواهد بشکفد، باید در همین جنگل بی بهار بشکفد، و "بردرختان بی ریشه میوه درآورد" چرا که "با تلاق بی ترجمه در پیش" اوست و "از امید و فردا" در مشت‌هایش "هیچ" نیست.

اما دهنده ما در تلاش است تا این "تقدیر بی ترجمه" را دگرگون کند و فردا را بسازد. و امیر نادری، سازنده فیلم، با زگوکننده صدیق این تلاش و کوشش است، در نهایت سادگی، و بدون هیچ ادعا و شعاری، او درست مانند خود "امیر و همان جایی قهرمان است، که میخواهد قهرمان نباشد و همان جایی تحسین ما را برمی انگیزد که اصلاً چنین قصد و نیتی نداشته است و فقط میخواهد یک آدم باشد - آدمی ساده و متواضع در تلاش برای دست یافتن به یک زندگی ابتدائی، با کمی نور، کمی هوا، کمی فضا، که حق طبیعی اوست. حق طبیعی او و "امیر و" و همه بچه‌های زحمتکش ایران، همه بچه‌های زحمتکش جهان سوم، همه بچه‌های اعماق، بچه‌های اعماق.

کارگردان با دقت با دوربینش ، با نگاهش همه جا ، سرک میکشد . از اعماق خرابه ها و آشغال دانی های شهر محل سکونت امیر و گرفته تا اعماق قلب و احساسات او . کارگردان میخواهد ما را با زندگی "امیر و" و نوع او ، آشنا سازد . با فقر ، استثمار ، جهل ، استثمار ، آرزوهای شکست خورده ، آرزو - های در حال پرواز (اگر چه با بالهای سخت زخمی) ، امیدها ، کوششها ، پیگیری ها ، دوندگی ها ، ترسها ، اندوهها ، دلخوشی ها ، رفاقت ها و نارفتی ها ، تجربه های تلخ و شیرین و در هر حال آموزنده و ... اما این بار کارگردان ایرانی ما ، برای پرداختن به این مسائل و معضلات ، شیوه دیگری برگزیده است (باید توجه داشت که این معضلات ، بارها و بارها به اشکال گوناگون در سینمای پیشروی جهان مطرح شده و از بهتری - نمونه های کلاسیک آن میتوان از شاهکار لویی بونوئل ، "فراموش شدگان" و از نوع مدرن جهان سومی اش "پیشوت" از برزیل را نام برد) .

xalvat.com

کارگردان ایرانی این بار به تماشاگر خود تفهیم میکند که فاجعه الزاماً "نباید در این باشد که نوجوانی معتاد باشد ، دزد باشد ، توسری خور باشد ، چاقوکش باشد ، بیمار باشد ، با هفت هشت خواهر و برادر در در یک بیغوله زندگی کند و پدرش هم بیکار رود و اثم الخمر باشد و مادرش هم حیانا "کلفتی کند و نه . شخصیت فیلم "دونده" هیچکدام از این مشکلات را که بر - شمردیم - و آنها هم معمولاً "دستمایه" این نوع آثار هنری هستند - ندارد ، اما همچنان قربانی است . او قربانی فاجعه عضویت در جامعه ای است که هیچگونه احساس مسئولیتی در مقابل او نمیکند و همه استعدادها و توانائی ها و انرژی و تخیل و آینه شده این نوجوان مانند یک قطعه یخ ، در مقابل جهنم سوزان سیستم در حال آب شدن و فنا شدن است .

"امیرو" کجا زندگی میکنند و شرایط محیطی

او چیست؟

salvat.com

"امیرو" در یک شهر بندری زندگی میکند. این شهر شهر نفت و گاز است (۱) و انواع کشتی‌های عظیم غربی، در آن لنگر می‌اندازند و ده‌ها تریلی و کامیون و قطار، محموله‌های آنها را با رمیزند تا به نقاط دیگر ببرند و در صحنه‌های می‌بینی که کارگران مشغول جابجایی مفتول‌های فولادی - که برای ساختمان‌سازی استفاده میشود - هستند، و انواع هواپیماهای بزرگ و کوچک و خصوصی و غیر خصوصی که در آسمان آن شهر جولان میدهند، و غربی‌های ساکن شهر از زندگی مرفهی برخوردارند... و خلاصه همه چیز حاکی از آن است که این شهر، شهری مهم است با انواع امکانات مالی و صنعتی که البته این تمول و تکنولوژی، در خدمت مردم بومی شهر نیست و زندگی آنها با این مظاهر تمدن و رفاه، بکلی در تضاد است. مردم بومی و فقیر شهر چگونه زندگی میکنند؟

مردم بومی این شهر، در اوج گرما و تشنگی، حتی از داشتن قطعه‌یی یخ محرومند و باید برای خرید یخ صف بکشند، التماس کنند و سرانجام بر سرش بچنگند و اگر لازم باشد، آنرا بدزدند. مردم بومی این شهر، بی‌کار و گرسنه و آواره‌اند، و روی اسکله در کنار کشتی‌های چند ملیت‌دار دلار - که عظم‌شان آنها را مرعوب و تحقیر میکند - می‌نشینند و شوربا می‌خورند... شوربا می‌خورند که پیرمردی روی چراغ نفتی همانجا درست میکند و به هفت ریال می‌فروشد (و اگر نماند را با خود آورده باشی، ارزانتر است). مردم این شهر، در خرابه‌ها، بی‌غوله‌ها و آشغال‌دانی‌ها در کنار بیزها و میان انبوهی از کثافت، بطری خالی، فلاسک شکسته و هر آشغال "بدردی‌خور" دیگر را جمع می‌کنند و گاهی بر سر بدست آوردن آنها با یکدیگر درگیر میشوند تا

شاید احيانا "بتوانند يك وعده شورباى هفت قرانى ويا يك تکه هندوانه بخورند. و اينجا ديگر فرق نميکنند که "ا ميرو" ي دوازده سيزده ساله، با چشمانى وحشت زده حيران باشي يا پير زنى که تا کمر خم شده است و از زور سرفه ي سل نمى تواند از اين سوي جاده به آنسوي جاده برود و ناگزير است که وسط راه بنشيند تا شوهر پيرترش با زوى او را بگيرد. بچه ها ي بومی فقير شهر چه ميکنند؟

xalvat.com

بچه ها درميان خاک و گرد و عيار و گرما، لول ميخورند و ميدوند و ميدوند و ميدوند. بزرگترين مشغوليت ذهني شان اين است که "اول" بشوند. اما درجه "اول" بشوند و براي چه؟ مهم نيست. آنها ميخواهند فقط اول باشند، ولو در يک مسابقه پوچ که حتى در آن مثل ديگر مسايقا تشان، اقلانقا تشا هم جا يزه نگيرند. سرگرمي آنها اين است که جند رغا زي که از راه جمع آوري شيشه و يا انجام کارهاي مشابه بدست آورده اند را کوکا کولا بخزند، دو جرعه کرايه کنند، هندوانه بخورند و.... با زبدوندا "اول" شوند. سيستم به آنها آموزانده است که با يد دلشان خوش باشد که درميان خودشان، اول باشند و از اين طريق "هويت" و "غرور" ي کاذب بدست آورند و هرگز نپرسند چرا؟ و آخرش چي؟

از اين روست که وقتي يک بار طبق معمول همگي به دنبال قطار مي دوند تا آنرا لمس کنند که يکي اول بشود، پس از آنکه يکي از بچه ها به اصطلاح برنده ميشود و همگي از دويدن مي ايستند، "ا ميرو" که به دويدن ادامه ميدهد تا سرانجام، خودش قطار را لمس کند، سه تن از بچه ها با حيرت به او مينگرند و با تعجب يا اعتراض مي پرسند که چرا اين کار را کرده، مگر ندیده که فلاني اول شده، پس چرا با زدویده است؟ و "ا ميرو" در حالیکه در فکر است و اندیشه ديگري را در سر مي پروراند،

میگوید خودم باید امتحان میکردم . باید میدیدم که من چه میکنم و آیا موفق میشوم یا نه . و در اینجا است که تماشاگر درمی یابد که "امیرو" دیگر بدنبال دویدن برای دوییدن نیست . او میخواهد لیاقت و کفایت خود را محک بزند . او دارد خودش را تجهیز میکند . اگر در این مسابقه پوچ و احمقانه اول نشده است مهم نیست ، اما باید بفهمد که آیا توانایی انجام چنین کاری را دارد یا نه ؟ و کارگردان برای اینکه روی این نکته تاکید کند ، در صحنه‌ی دیگر "امیرو" را به تنهایی به دنبالش میفرستد . "امیرو" در خلوت خود نیز ، همه آن دیگر فعالیت های جمعی را انجام میدهد ، تا خود را محک بزند ، تا خود را آماده کند (بعدها خواهیم فهمید که او برای چه چیز خودش را آماده میکند) .

salvat.com

"امیرو" کیست ؟

"امیرو" شاعری است در حال آموختن الفبای زندگی . یتیم است . حساس و کنجکاو و کوشا است . آرزویش این است که از محیط خود کنده شود و به جهان های دیگر سفر کند . میخواهد پرواز کند و اوج بگیرد . میخواهد با کشتی ها ، دل به دریایا بزند . هر بار که کشتی و یا هواپیمائی میبیند ، فریاد میکشد : هی . هی . هی . و گاهی در تنگ غروب به کشتی ها میگوید : هی . مرا هم ببرید . در نگاه غمبار و آشک آلود و حسرت زده اش خاصه هنگامی که از دوستش موسی که عازم سفر دریائی است ، خدا حافظی میکند ، این شعر شفیعی کدکنی موج میزند :

"به کجا چنین شتابان ؟"

گون از نسیم پرسید .

"دل من گرفته زینجا ،

هوس سفرنداری

ز غبار این بیابان ؟"

"همه آرزویم ، اما

xalvat.com

چه کنم که بسته‌پایم"

"به کجا چنین شتابان؟"

به هرآن کجا که باشد

بجز این سرا سرا یم."

سفرت بخیر، اما،

تو و دوستی، خدا را

چون از این کویر و وحشت

به سلامتی گذشتی

به شکوفه‌ها، به باران

برسان سلام ما را."

"امیرو" خود شاعری بالقوه است. چرا که به زندگی

شاعرانه و حتی فیلسوفانه نگاه میکند. او در اوج این تلاش‌ها

و دوندگی‌های طاقت‌فرسا، هرگز یک لحظه از زیبایی‌ها و

لطف‌ها غافل نمیشود. او در غروب خلوت زندگی میکند و به

افق و دریا خیره میشود. او در یک قوطی کوچک حلبی، گیاهی

کاشته و آنرا با خود به این سو آنسو میبرد. او به زیبایی

چاردیواری محقرش، اهمیت میدهد و مدت‌ها در سرمی‌پروا نند

که برای یکی از لامپ‌هایش، حباب سفید بخرد و سراسر آنجا هم‌این

کار را میکند. مونس عاطفی او در خانه، یک جوجه‌ی کوچک طلائی

است. او همچنین اهل تامل کردن و اندیشیدن است. به چهره

نگران خود در آئینه می‌نگرد و در آن مکث میکند. و هرازگاهی

نیز می‌نشیند و می‌زند.

اما شاعر نیز باید نان بخورد. "امیرو" برای گذران

زندگی در خرابه‌ها شیشه جمع میکند، اما پولی بدست نمی‌آورد

به پیشنها دوستش، موسی، همراه دیگر نوجوان‌ها به دریا

می‌رود تا بطری جمع کند. در دریا شیشه بیشتر است، خارجی‌ها

شیشه‌های خالی مشروبات خود را از عرشه کشتی به دریا می

اندازند. (یک زحمتکش جنوبی که زندگی "امیرو" او را بیاد

کودکی و نوجوانی خودش انداخته بود، میگفت "کارگردان به عمد روی شیشه جمع کردن تکیه کرده است تا بگوید اینها مجبورند از جمع کردن پس مانده‌ها و آشغالهای غربی‌ها امرار معاش کنند، و او از طریق این استعاره میخواهد به حقیقتی بزرگتر دست پیدا کند. و اگر نه ما کارهای دیگری هم در جنوب می‌کردیم، بسیار...".

"امیرو" تا در جمع بچه‌هایی که برای جمع آوری شیشه به دریامیروند، جا بیفتد، درگیری‌هایی دارد (اصولاً کارگردان جا بجا تکیه میکند که او برای انجام هرکاری، باید مزارعه کند. و اگر نه کلاهش پس معرکه است). روز اول، هم کتک می‌خورد و هم مقداری از شیشه‌هایش را به زور از او می‌گیرند. وقتی بیش "عمو غلام" دلال خرده‌پایی که شیشه‌ها را از بچه‌های خرد، می‌رود و ما چرا را میگوید، "عمو غلام" به او بالحن سرزنش آمیز می‌گوید که چرا ز پس آنها برنیا مده است؛ "چرا تو هم به زور از شون نگرفتی؟"

salvat.com

"امیرو" و آموزش اعمال قهر

این نکته مهمی است و کارگردان آگاهانه روی "قهر" تکیه میکند. "امیرو" در طول فیلم، که گوشه‌هایی از زندگی اوست، از خود عوامل استثما رواستعار می‌آموزد که برای بقای خودش با بده قهر متوسل شود. و نیز با بده ترفندهای خود آن عوامل با ایشان روبرو گردد.

مثلاً "خود همین" "عمو غلام" نماینده استثما راست (اگر چه در محدوده دایلی وسطوح پائین). او قیافه‌ی مذهبی دارد، شکمی کنده، پیژامه و عرقچینی چرکین و انبوهی از ریش. و اگر کمی بولداری تر بود و ساکن شهر، نه حاشیه‌نشین، خود جای "حاج آقا"ی صادق هدایت بود. او انگلی است که از راه دلالی‌هی بولانباشت میکند و تماشاگر، هر بار او را میبیند، او دارد



شروع کرده در حالیکه دار دست خست شرافتمندانها را می‌کند، او را دزد بخوانند. می‌کوشد با زبان بی‌زبانی به آن "مستر" حالی‌کند که سو، تفاهی پیش آمده، البته او هنوز خبر ندارد که تفاها طبقاً، یک سو، تفا هم نیست، و سرمایه‌داران بخاطر سو، تفا هم، کارگران را استثمار نمی‌کنند، و این مستربه‌کشور او بخاطر یک سو، تفا هم فرستاده نشده است (هرچند که فقط یک عامل حقیر است و بس).

xalvat.com

تلاشهایش بی‌فایده است. کارکنان کوچک و بدبخت و مفلوک کافه، بساط واکسی او را بهم میریزند. "امیرو" تمام غروب در کنار کشتی ملوان منتظر می‌نشیند، تا وقتی که شب او باز می‌گردد، قضیه را تفهیمش می‌کند. البته فایده‌ی ندارد. مردک مست است و زبان "امیرو" را هم نمی‌فهمد و اصولاً اهمیتی هم نمیدهد. وقتی "امیرو" زیاد اصرار می‌ورزد، مردک او را بسوئی پرت می‌کند و جعبه واکس را می‌شکند. "امیرو" خشمگین می‌شود و عکس العمل نشان می‌دهد و مرد مست را می‌زند و به عبارتی دیگر از حیثیت خدشه‌دار شده خود، دفاع می‌کند. در جایی دیگر، "امیرو" آب‌یخ می‌فروشد. دوجرخه‌سواری از راه میرسد و لیوان آبی می‌خورد و بعد رکاب می‌زنند و می‌گریزد. "امیرو" بساطش را رها می‌کند و بدنبال دوجرخه‌سوار می‌دود تا سرانجام دوجرخه‌سوار را هل می‌دهد و می‌اندازد زمین. وقتی دوجرخه‌سوار از جا برمی‌خیزد، "امیرو" به او می‌گوید که پول آب یک ریال می‌شود و دستش را دراز می‌کند. دوجرخه‌سوار پول او را می‌دهد و "امیرو" خوشحال برمی‌گردد. ده‌ساکه‌هنگام برگشت از بساط آب‌یخ فروشی هم‌خبری نباشد. اما چه‌باک؟ چند تومان پول، سطل، یخ و لیوان، به اندازه آن یک ریال مطرح نیستند. چرا که اینجا به کف گرفتن یک ریال، یعنی گرفتن حق (اگرچه از یک هم‌طبقه که شاید خود او نیز قربانی است، باشد). دفاع از شرافتی که

برای حفظ این همه تلاش و دوندگی می‌شود مهم است و همین اصل در یک اتفاق ساده، با ردیگر با زور و توجه و تاکید قرار می‌گیرد.

شخصی قالب‌بخ "امیرو" را که پس از مدت‌ها در صاف ایستادن آنرا خریده است، میدزدد. "امیرو" او را تعقیب میکند. سرانجام برای پشت پا می‌گیرد. مرد زمین می‌خورد، "امیرو" بخ را بر میدارد و میرود. همه این جنگ و گریزها، بخشهایی از منازعات برای بقا در یک جامعه عقب‌نگهداشته شده و بی‌ما راست که زحمتکشان بجای اتحاد علیه نظام جا بر بهره‌کش، بجای هم می‌افتند.

"امیرو" قهرمان است، چون قهرمان نیست

هنگامی که چنین وقایعی در فیلم روی داد، بسیاری تعجب کردند، مثلاً "بعضی‌ها منتظر بودند که مرد دو جرخه سوار، پس از آنکه زمین خورد، بلند شود و بزند در گوش "امیرو". و یا با زبری بخشی از تماشاگران، غیرقابل هضم بود که چرا افسر غربی، از "امیرو" کتک می‌خورد و عکس‌العملی نشان نمیدهد. و یا چطور وقتی کوسه نزدیک ساحل پیدا میشود، هیچ کس رانمی‌درد و به عبارت دیگر، چرا "امیرو" همه‌جا، به اصطلاح شانس می‌آورد.

طرح این سئوالات از یک سوریش‌دو فرهنگ سینمایی تماشاگر ایرانی دارد در کلیتش، به این معنی که ما به فیلم‌هایی معمولاً عادت داریم که به شیوه داستانی با زگو می‌شوند و یک روال "منطقی - کلیشه‌ای" را دنبال میکنند و از یکجای مشخص آغاز می‌گردند و به یک جای مشخص دیگر، که معمولاً "قابل پیش‌بینی" است، ختم می‌شوند. در این شیوه کار، یک سری "المان" داستانی وجود دارد که عملکردی مشخص و از پیش دانسته شده از آنها انتظار میرود. عناصری با سرنوشتی محتوم

در فضائی بسته . فیلم "دونده" در این طبقه‌بندی نمی‌گنجد .
روال داستانی آن ، " صدقه" است (مانند فیلم‌های "یک
اتفاق ساده" و " طبیعت بیجان " ساخته‌های سهراب شهید
ثالث) .

salvat.com

از سوی دیگر با یدنبذیریم که این شگردی است که
نویسنده و کارگردان "دونده" بکار برده برای ساخت و پرداخت
فیلمش . قهرمان او ، از جمله قهرمانهایی است که وقایع به
اصطلاح معمول برایش روی نمیدهد . به همین سادگی ، و به
اعتقاد من این از نقطه‌های مثبت داستان است و خواهی گفت
چرا .

کارگردان بسیار آگاهانه از کلیشه‌سازی "مانتیمانتال"
و "دراماتیک" اجتناب کرده است . او نمی‌خواهد تماشاگر را
با یک سلسله هیجانات کاذب ، تکان دهد و او را دار کند برای
"امیرو" اشک بریزد و برایش دل‌سوزی کند . کارگردان در عمل
این اعتقاد را از خود بروز میدهد که برای آنکه ما در مقابل
"امیرو" ها احساس مسئولیت کنیم و به عمق تراژدی زندگی‌شان
پی ببریم ، لزومی ندارد کوسه‌پای او را بزنند و خون جاری شود
و او فغان کند و ما گریه کنیم . این فرهنگ بغایت خردو -
بورژوازی است که همه چیز را باید در سطح ، و آنهم فیزیکی -
ببیند تا باور کند و تکان بخورد و احیانا " اقدامی کند . (اگر
اصولا " قدمی بردارد و فقط در سطح متاسف بودن باقی نماند) .
"امیرو" نه‌آز آن رو که قهرمان است ، این به اصطلاح قهرمانی
ها را میکند . ابتدا " . او برای بقای خودش ناگزیر است که
چنین عمل کند . اگر چنین نکند ، از پای خواهد افتاد .
اتفاقا "امیرو ، در جارجوب این "صدقه" یک " صدقهرمان"
است . اگر چه تخیل او در آسمانها سیر میکند ، اما پای‌های او ،
سخت روی زمین است .
وقتی در دریا کوسه پیدا میشود ، "امیرو" وحشت زده

صحنه را ترک میکنند و از کا ر شیشه جمع کردن دست میکشد و میرود واکسی میشود. بعدها، یکی از دوستانش از او میپرسد: "چرا رفتی؟ آیا از کوسه ترسیدی؟". اگر "امیرو" یک قهرمان کلیشه‌ای بود، با هویتی کاذب، برای بقای نوجوانی‌اش هم‌کده‌شده، پاسخ میدادند. نترسیدم و بیانه‌یی می‌آورد. اما او واقع بینانه و با قاطعیت پاسخ میدهد که آری ترسیدم، من به پایاها ایم احتیاج دارم. و تماشاگر از طریق تصویر با این ترس "امیرو" آشنا میشود. در یکی از این صحنه‌ها "امیرو" به راه رفتن پسری یک پا خیره میشود و کارگردان با پرشی به ذهن او نشان میدهد که "امیرو" در حال دویدن است. "امیرو" پایاهاش را به مثابه‌ی ابزار بقا میداند. اگر نتواند بدود، چه فایده‌یی در انتظارش خواهد بود؟.

salvat.com

"امیرو" الفبای آگاهی را فرا میگیرد

یکی از مشغولیات ذهنی و سرگرمی‌های "امیرو" خرید مجلات فرنگی با عکسهای انواع هواپیماست. حتی بعضی از آن عکسها را از مجله جدا میکنند و به دیوار اتاقش میزنند. گاهی آنها را با هواپیماهای یک موتور هداخل بندر مقایسه میکنند و این برای یک تفریح است. یک روز میرود که مجله‌ای بخرد. مجله فروش به او می‌گوید که اگر بخواد نشریات فارسی زبان هم دارد که از آنتر است. "امیرو" اعتراف میکند که سواد ندارد و مجله‌ها را، فقط برای عکسهاش می‌خرد. جوانک مجله فروش با طعنه به او می‌گوید: "بچه‌های هم‌قد تو همه سواد دارند". این جمله برای شاگرد و نده‌ی ماگران تما‌م میشود. چیزی در او بیدار میگردد. تما‌م آنچه سالها در قعرن‌ها دا و آزارش میداد و ن‌می‌دانست چیست، تما‌م آن احساسات نامرئی و عجیبی که هنگام

ورق زدن مجلات دچارش میشد، اما ریشه‌اش را نمی شناخت ، همه و همه با ما شده این جمله ، بصورت طغیانی آتش فشانی به بیرون شلیک میشود .

xalvat.com

مجله‌ها را پا ره میکنند و نا سزا میگویند (و صدای موتور لنج در فضای کنار دریا که وایستاده است ، حاکی از انفجار و طغیان است . کارگردان در موارد متعددی از صدای موتور لنج برای بیان هیجانات و صدای آژیر برای اخطار و هشدار به زیبایی استفاده کرده است) . " امیرو " یک راست به مدرسه میرود و آنجا به مدیر مدرسه ، مصمم و قاطعانه میگوید : " هر طور شده باید درس بخونوم ، چاره‌ای ندارم " . و چنین نیز میکنند . در کلاس‌های شبانه نامینویسد .

صحنه‌های فراگیری الفبای فارسی ، چه در داخل کلاس و چه در خارج ، از زیبا ترین صحنه‌های فیلم هستند . مملو از برشها و بله‌ای ارتباطی زیبا و بموقع و گویا ، با ریتمی منطبق با ریتم زندگی و دوندگی‌ها و ذوق و شوق " امیرو " . گوئی " امیرو " روئین تن شده است . به میان گردباد می‌رود . و به راستی وقتی از کوران زندگی نهرا سیده است ، پس چرا ، از گردباد طبیعت بگریزد ؟ برعکس او به استقبالش میرود . او اکنون میتواند به استقبال هر چه بخواهد ، برود . دور بین او را به زیبایی و باتما ویری سرشار از شعر ، نشان میدهد که استوار بر روی صخره‌ها ، در میان دریای کف‌آلود و عظیم ، ایستاده است و فریاد زنان الفبا می آموزد : الف ، ب ، پ ، ت از تپه‌شنی با لامیرو دومی آموزد : ت ، ث ، ج ، ح ، خ دنبال قطار می‌رود و دومی آموزد : دال ، ذال ، ر ، ز ، ژ سوار بر دو چرخه رکاب می‌زند و دومی آموزد : سین ، شین ، صاد ، ضاد ، طین ، ظین ، عین ، غین و خلاصه همه و همه جامی آموزد : آی با کلا ، ب بزرگ ، ب کوچک تماشاگر در شور و شغف " امیرو " خوشحال است ، چون پیشاپیش و قبل

از "امیرو" میدانند که چه جهانی در انتظار "امیرو" است ،
 کارگردان در همان صحنه خرید مجله ، تماشاگر را از سرنوشت
 "امیرو" آگاه کرده است .

salvat.com

هنگامی که "امیرو" سر میز می‌رود ، دوربین روی مجله
 هایی با عکسهای اورسن ولز و چارلی چاپلین که مرکز تصویرها
 هستند و به عبارتی منشاء فکر و دگرگونی اند ، متمرکز میشود .
 چرا که هر دوی اینها ، چهره سینما را دگرگون کردند و از این
 رهگذر تا تئوری مستقیم روی زندگی معا صر جوامع پیشرفته و
 ذهنیت روشنفکران گذاشتند . اما تصویر دیگری هم هست ، وقتی
 "امیرو" روی میز خم میشود تا از انتهای میز یک مجله
 هواپیما بی بردارد ، دوربین با یک نمای نیمه درشت ، یک
 مجله "نگین" با جلدی زرد را نشان میدهد که تصویر مردی
 ریشوبالباس و هیما تی احتمالا "متعلق به اروپای قسطنطنیه"
 نوزده ، روی آن است . بعضی گمان کردند که این تصویر
 فردریک انگلس است . اما بهرحال مهم نیست که این شخص
 دقیقا کیست . این یک تصویر سمبولیک است . کارگردان
 از طریق زبان سینما با تماشاگر صحبت میکند و برای او پیام
 می‌فرستد . او میگوید که این میز با انواع مجله‌ها ، موجود
 است . امروز "امیرو" بیسواد به آن مراجعه میکند تا مجله
 های عکس‌دار بخرد و ورق بزند . اما فردا ، "امیرو"ی با
 سواد هم میتواند به آن مراجعه کند و هما نگونه که امروز با این
 شورش و اشتها ، الفبا را می‌بلعد ، عقاید و آراء اورسن
 ولزها ، چارلی چاپلینها ، انگلس‌ها و همه‌ی دیگر زنان و
 مردان بزرگ فلسفه ، انقلاب ، سینما و را نیز مطالعه
 کند . بیا موزد و ببلعد . این نفس آگاهی و روشنگری است که
 این میز ، عرضه می‌دارد .

"امیرو" ها ، کاوه‌های جهان سوم ؟

بعضی از تماشاگران ایرانی فیلم، انتقاد کردند که فیلم مهرا ایرانی ندارد. اینهم از آن مواردی است که به نظر این تماشاگر، از نقطه‌های قوت فیلم است و نه ضعف آن. این فیلم، یک فیلم جهان سومی است. زمان، مکان و ملیت ندارد. "امیرو" ها از جنوب ایران گرفته تا شمال السالوادور، درهمه کشورهای تحت سلطه‌ی جهان سوم، با همین کم‌وبیش مشکلات روبرو هستند (۲).

از طرفی دیگر، اگر کارگردان بیش از این می‌خواست به فیلم، هویت ایرانی ببخشد (و مثلاً "مسائل روزایران"، آخوند و جنگ را مطرح کند) این فیلم هرگز به پایانی نمی‌رسید و اگر هم به فرض، سرانجام ساخته می‌شد و از قیچی سانسور هم می‌گریخت، مسلماً "روی اکران‌های داخل و خارج را، نمی‌دید (۳)."

به اعتقاد نگارنده "امیرو" ها بدون شک قهرمان‌های دوران ما هستند. اما هنوز تا کاوه‌های زمانه خود شدن، راه درازی در پیش دارند و خواندن کتاب هم به تنهایی از آنها کاوه نخواهد ساخت. آنها انقلابیون با لقه‌های هستند که در جریان یک انقلاب اجتماعی (و یا یک جنبش گسترده‌ی زحمتکشان و کارگران) به انقلابیون با لفظ تبدیل می‌شوند و جایگاه راستین خود را پیدا می‌کنند و اگر به رشد تاریخی خود ادامه دهند سرانجام مدرفش ما را کسیم بدست، در خدمت آینده و آیندگان خواهند بود...

در فیلم دوندۀ کارگردان روی عامل استعمار و عنصر "کماهی" تکیه‌اساسی دارد. اما باید در نظر گرفت که برای از بین بردن شرایط نا‌هنجار حاکم، یعنی همان شرایطی که "امیرو" از آن رنج می‌برد و قربانی‌اش است، اگر چه مبارزه با استعمار لازم است، اما کافی نیست. آیا با رخت بر بستن استعمار را زکشوری، نظام بهره‌کشی هم‌سرتگون می‌شود؟ همین

امرنیز در مورد "عنصر آگاهی" صادق است. "عنصر آگاهی" نقشی لازم دارد، اما آنهمه که کارگردان پای میفشارد، برای دگرگونی اساسی، کافی نمیتواند باشد. "عنصر آگاهی" (عامل ذهنی) هنگامی سرنوشت ساز است که با جنبش کارگران و زحمتکشان (عامل عینی)، که خودجوش و در درون خود است، تلفیق شود و به جایش برای حفظ و دفاع از منافع طبقاتی خود، تبدیل گردد. کارگردان بر این باور است که جهل یک طبقه نسبت به موقعیت خود (و در نتیجه بجای اتحاد، بجان هم افتادن) در شکست او، نقش اساسی بازی میکنند. شرایط عینی زندگی و موقعیت تاریخی - اجتماعی اش، باید توضیح داد که در صحنه آخرفیلم، "امیرو" و دوستانش جمع میشوند تا در یک مسابقه بزرگ شرکت کنند. در مقابل شعله‌های سوزان لوله‌های گاز، قالب‌یخی روی بشکه‌ی قرارمیدهند تا پس از طی فاصله‌ی دریا با آن هرکه زودتر رسید، آنرا صاحب شود. این صحنه تمثیلی است از دیالکتیک خودزندگی. یعنی اگر تا دیروز برای امرار معاش روزمره باید شیشه‌خالی از کام‌نهنگ بیرون میکشیدند، امروز برای فتح نهائی زندگی، ناگزیر با پدیده‌ی قهر وجوداژدها فرو روند، تا به چیزی دست یا بند که عطش آنها را برای بهزیستی، رفع کند. آن گوهرد را عمیق ضد خودش مدفون است.

اما دوندگان ما، این قربانیان نظام اهریمنی، به این حقیقت وقوف ندارند و بجای آنکه متحد شوند تا زودتر به آن برسند، و آنرا تقسیم کنند، با خود می‌جنگند، برای یکدیگر پشت پا می‌گیرند، یکدیگر را هل میدهند، برای هم‌دام می‌گذارند، سدا هم می‌شوند و کارگردان قبلاً "هم‌روی - این واقعیت تلخ این مناسبات دورن طبقه، تکیه کرده است و در واقع آنرا مشکلی اصلی قلمداد کرده تا خود سیستم را (مردی که پول آب را نمیدهد، مردی که یخ "امیرو" را میدزد

بچه‌ها که می‌رو را می‌زنند و شیشه‌ها بش را ضبط میکنند، آن دو نفری که اول فیلم، سرفلاک شکسته‌یی در آشغال‌دانی بزرگ شهر، دعوا میکنند و... همه و همه از اقشار با ثن جا معده‌اند و آنقدر سرگرم‌ها رت یکدیگر هستند که متوجه ابرغا رتگری که همه شان را با هم‌ها رت میکنند، نیستند). حال آنکه همان نا آگاهی طبقه‌هم‌ناشی از عملکرد سیستم است.

"امیرو" وقتی پس از اافت و خیزهای گوناگون و بسیار مشقت و درگرمای طاقت‌فرسا، سرانجام به آنجا زقالب‌یخ باقی میماند می‌رسد و آنرا به کف می‌گیرد و شادی کنان و مغرور تشنگی‌اش را بر طرف میکند، ناگهان بخود میاید و با جهره‌یی نگران و متاسف بر می‌گردد و به یاران راهش نگاه میکند که چه درمانده، خسته، تشنه و ملتمسند. و او قطعه‌یخ را به نفر دوم میدهد و نفر دوم به بقیه. (کارگردان قبلاً "به ما اثبات کرده است که" امیرو "حاضر است با یخ مسافتی طولانی بدود، دست از سرما از کار بیا فسد و سرانجام باقی مانده‌ی آنرا هم بی‌دور بیا نندازد، اما اجازه ندهد کسی آنرا به زور از او بگیرد). اگر چه و این تقسیم‌را آگاهانه میکنند و برای اولین بار، پس از این همه دوندگی‌ها و مسابقات پوچ و بی هدف، حرکت آنها مفهوم دارد، اما اگر دیرتر می‌رسیدند چه میشد؟ آیا اکنون با این عمل، حاکمیت استعمار و استثمای رده‌هم شکسته (آیا، نباید آن شعله‌ها را - اژدها را - خاموش کنیم؟). (البته اینها همه هنگامی معنی پیدا میکنند که تمثیل یخ را بپذیریم. اندیشه‌کنای گذاشتن دو تفا‌دوا ز آن بهره‌برداری استعاری‌یی کردن، بسیار جالب است، اما آیا انتخاب یخ، درست بود؟. اگر "آتش" - اژدها - نشانه‌ی سیستم است (یعنی حاکمیت سرمایه)، آب هم میباید نشانه‌ی خلوصی باشد که مورد اجاف سیستم قرار می‌گیرد. (کار). "یخ" نمیتواند جایگزین خود آب شود. یخ سمبل "کار" نیست. یخ محصولی است فنا

پذیر و میرنده. حال آنکه ما در عصر زوال سرمایه‌هستیم، نه زوال کار. چرا که ما میدانیم که چند دقیقه بعد، آن قطعه یخ باقی مانده در دست برویجه‌ها ذوب میشود. آیا "امیرو" بین یا رانش سراب و وهم تقسیم میکند؟ تا زه خوب بعدش چی؟ همانگونه که قبلاً طرح کردیم، پس تکلیف آن آتشها چه میشود؟ حاکمیت و سیستم درجای خود باقی است و خدشهای هم به آن وارد نمیشود. گروهی از جوانترین و تازه نفس‌ترین کارگران و زحمتکشان جهان سوم، همگی با هم میدوند و پس از آن همه افت و خیز و مبارزه، به نزدیکی شعله‌ها که میرستند زدویدند، باز می‌ایستند و به قطعه‌یخی که لحظهای بعد آب خواهد شد، دلخوش میکنند. چرا از میان شعله‌ها نمی‌گذرند؟ چرا به قلب آژدها، حمله و رنمی شوند؟ کو آن گوه‌ری که در ضد خودش مدفون است و باید با دست‌های توانا و ذهن اندیشمند و هوشیار پرولتاریا بیرون بیاید؟ (۵).

salvat.com

فیلم "دونده" اگر در زمان شاه ساخته میشد، معنی و مفهومی دیگر میداشت و انتظارها هم فرق میکرد. اما در این مرحله از انقلاب ایران، تئوری مبارزه بکلی متفاوت است و رشد و روند جا معه متدود و درک دیگری را طلب میکند. کارگردان فیلم دونده، با همه کارآئی و توانش، متأسفانه از آینه‌ده طـرحی روشن و مثبت در ذهن ندارد، از اینرو زادادن یک سمت و سوی تاریخی - طبقاتی به روند حرکت جا معه و نیروهای مولده، عاجز است. مثلاً "ما در عرصه زندگی فیلم "دونده" اثری از کارگران صنعتی و مبارزات و افت و خیزهای سیاسی - اقتصادی - صنعتی شان نمی‌بینیم. آیا واقعا "این کارگران وجود خارجی ندارند؟ آیا همه زحمتکشان این بندر مهم تجاری، بطری خالی و اشغال جمع‌کن هستند؟ (آنجا هم که کارگران را در حال جا بجا کردن مفتول‌های فولادی می‌بینیم، در پس زمینه هستند و دوربین روی آنها تکیه‌اساسی ندارد).

شاید ادعا شود که جنبشی، و دورنمای روشن و مثبتی برای آینده وجود ندارد و این عین واقعیت است. اگر بر فرض هم این ادعا درست باشد (که نیست) و اکنون چه در ایران و یا در هر کشور جهان سومی دیگر، هیچ حرکت و جنبش و دورنمایی از آینده هم نباشد (که هست)، باز کار یک هنرمند متعهد، فقط طرح واقعیات به شکل مستند و ژورنالیستی نیست (و کارگردان فیلم "دونده" هم بنظر میرسد که به این امر اعتقاد ندارد و در حد توان خودش "بديل" هم ارائه میدهد).

رسالت هنرمندما رکسیست این است که از حقیقتی که از ضرورت تاریخ ناشی میشود (یعنی سوسیالیزم)، اما امروز مغلوب واقعیت خشن حاکم است و در اعماق ضد خودش مدفون است، در آثارش سخن بگوید و در جهت تحقق آن حقیقت و دیگرگون ساختن این واقعیت موجود (یعنی از پای انداختن اژدها) مبارزه کند. اما کارگردان فیلم "دونده" ماننند قهرمانش که تا کاوه زمانه خودش را، راه را از دریایش دارد، نیز راه را از یاربا دیدیماید تا یک هنرمندما رکسیست شود. او یک روشنفکر را دیکال است که از مناهده بی عدالتی ها و نابرابری های جامعه به خشم آمده، اما راه را نمی را بدرستی نمی شناسد و "عنصر آگاهی" هم، برخلاف تصویری، به تنهایی چاره ساز نیست. البته سردرگمی کارگردان اکنون که در سرزمین مان یک جنبش گسترده و توده‌یی کارگران و زحمتکش وجود ندارد و منابع الهام و تغذیه برای روشنفکران محدود است و رابطه‌یی ارگانیک بین آنها و مبارزه طبقاتی برقرار نیست، تا حدودی قابل درک است. طبیعی است هنگامی که یک انقلاب بزرگ به زانو درآمده و از کوچکترین عناصر آگاه و دموکرات و جریانات روشنفکری گرفته تا عمده‌ترین نیروهای انقلابی و سازمان های چپی و مواج کارگری به خاک و خون، آوارگی، زندان و تبعید کشیده شده اند و بقایا شان هم

امروز زیرتل خاکستر، اگرچه ققنوس وار، اما بهرحال فعلا" دجارتناقض گوئی، سردرگمی و بلاتکلیفی اند، یک روشنفکر خرده‌بورژوا نیز دجار همان معضلات و بحران شود و نتواند فراتر از آن برود، که امروز در فیلمش رفته‌است؟ (۶).

xalvat.com

حواشی و توضیح :

(۱) این یک شهر مشخص جنوب ایران نیست. یک بندر سمبولیک است. "دونده" احتمالا "در بندر عباس، بندر بوشهر یا به احتمال ضعیف تر در آبادان فیلم‌برداری شده است.

(۲) البته باید در نظر داشت که در ایران انقلاب شد و ذهنیت جامعه را دگرگون کرد و اگرچه این انقلاب راه شکوفائی ما ننذا انقلاب نیکا را گوشه‌پیش نگرفت، اما بهرحال تفکر و دیدگاه روشنفکرش بدلیل این تجربه عظیم تاریخی، با روشنفکران سالوادری یا کلمبیا ئی بکلی متفاوت است. بنا براین کارگردان فیلم "دونده" با بهره‌گیری از یک تجربه مشخص، یک قهرمانی خلق میکند که نسبت به دیگر کشورهای جهان سوم، خود ویژگی دارد.

(۳) اینکه اصولاً "آ" یا میشود در داخل ایران فیلم ساخت و (یا هرکار هنری و قلمی دیگری کرد) در خدمت رژیم هم نبود، خود بحثی است جداگانه که با بدیهه‌گونه‌یی جدی و از چندبعد، بررسی شود. آیا تمام روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان نی که در رژیم گذشته آثار ارزشی بوجود آوردند، مدال به‌سینه آریا مهر شدند؟ آیا طرح سؤال به شکل انتزاعی و مطلق درست و اصولی است؟.

(۴) شاید گفته شود که این آتشها قبل از اینکه سمبل هر چیزی دیگری باشند، خود هویتی مستقل دارند یا معنی و مفهومی شناخته شده و مشخص. آنها نماینده منابع طبیعی هستند که در حال از بین رفتن است و یا اگر این استدلال را هم بپذیریم و در نتیجه متوجه شویم که پس بچه‌ها نمیتوانند آن آتش را خاموش کنند، چون آنگاه یعنی شریان حیات جا معده را قطع کرده‌اند. پس اقلایمی باید آنرا مهار کنند و جلوی از بین رفتن آنرا بگیرند و این بدیده را که امروز سبب نابودی و آب کردن است - و این سمبل در فیلم آشکارا است - تبدیل به آتشهایی کنند در خدمت سازندگی.

(۵) همچنین شاید گفته شود که اینها تعبیرات یک نوع تماشاگر خاص است. آن "یخ" اصلاً "سمبل آزادی است که در آب میشوید و از بین میرود و باید نجاتش داد و یا اصلاً مهم نیست که آنجا یخ است و یا هر چیز دیگر. مهم این است که این بچه‌ها تلاش میکنند و دائماً در حرکتند و کارگردان روی نفس تلاش و مبارزه برای بقیه تکیه داشته است.

اگر این اظهار نظر بعضی از تماشاگران را بپذیریم، در واقع پذیرفته ایم که کارگردان با دیدی کاملاً "منفشی" و عمیقاً "نامیدانه به زندگی و سرنوشت کشور و مردمش نگریسته است. یعنی او، از این تزیینات تبلیغ کرده که تلاش کنید، بدوید، مبارزه کنید و در راه هر که را دیدید که در کنار تان است، از سر راه بردارید و همه بخاطر هیچ و بخاطر نفس تلاش. تلاش برای تلاش. نه تلاش برای بدست آوردن یک زندگی انسانی و شایسته‌ی نامانسان. نه مبارزه در راه تحقق آرمان‌ها و آرزوهای شریف و والای انسانی، بلکه مبارزه، فقط بخاطر مبارزه. و لایحه‌سرا نجاتش هیچ و هیچ باشد و در دستهایش تهی. و از طرفی هم "آزادی" چینی است که در مقابل شعله‌های سوزان نظام جابرو قاهر، در حال آب شدن است ولی اگر بدستش هم بیاباوری، مهم نیست، چون

با لایحه آب خواهد شد، بخار خواهد شد و دیگر هیچ. و لابد در این صورت بهتر است که از خیرش بگذریم.

به گمان نگارنده، کارگردان فیلم "دونده" چنین هدف‌هایی را دنبال نمی‌کند. شخصیت "امیرو" همواره مثبت است. او سرشار از زندگی و امید است و خود کارگردان همچنین است. چرا که اگر به آینده اعتقاد داشت و معتقد به تلاش برای نفس تلاش بود، هرگز "امیرو" را به مدرسه نمی‌فرستاد، و در مسابقه آخرفیلم، روی تقسیم "یخ" تکیه نمی‌کرد.

بنظر من، مشکل در انتخاب تمثیل یخ است. دیگران که اگر آنها آنجا معنا و مفهومی خاص نداشته، از نظر زیبان سینما پس نمی‌بایست آنجا گنجانده میشد. اگرهما منظور که گفتیم معنای سمبولیک داشته، میباید پدیده دیگری هم که در مقابل آن گذاشته شد (بعنوان دوتضاد) دارای همان اعتبار هویت و جا و دانگی در ذرات خود می‌بود. چطور آزادی یخ است و میرنده. اما جباریت طبیعی است و جا و دانه؟.

۶) چند نکته دیگر هم در مورد فیلم هست که جای دارد در این بررسی بگنجد: فیلمبرداری و تدوین و برش فیلم بسیار خوب بود (علی باقری و بیژن عرفانیان فیلمبردار، فیروز ملک زاده مدیر فیلمبرداری، بهرام بیضایی ادیت کننده). آنجا که "امیرو" و دوستش موسی میروند در یک کشتی متروکه و به گل نشسته بازی میکنند، بسیار زیبا بود. آرزوهای به گل نشسته و شکست خورده، به درستی با زبان تما و ایربیا ن گشت. "امیرو" همواره از پشت نرده‌ها به یک هواپیما ی کوچک نگاه میکند. آرزوی پرواز او در سار است و دست نیافتنی و حسرت انگیز. دوربین چندبار روی این فاصله و حداقل که نرده‌های آهنی است، تکیه میکند. چه لزومی داشت که "امیرو" از نرده‌ها با لایر و دوبه آسوی نرده‌ها بپرد و هواپیما

را لمس کند؟ آیا نمی‌بايست هوا پيما بعنوان سمبل پرواز
رهايي، سربه‌ديگراها و... دست‌نيافتني باقي ميمانند
واگر قرار بود که قابل لمس باشد، اقلان درمقطعي از فيلم،
اين مهم‌نجام‌ميپذيرفت که معني خاصي پيدا کند و دريچه‌اي،
بگشايد به‌روي اميدي.

دو صحنه آخر، طولاني بود (که بنظر ميرسد کارگردان بيش
از حد شيفته‌ها را تشها شده است). واين امر سبب شد که آن
تاثير نا فذرا نگذا رد و تماشاگر خسته شود. ديا لوگها ضعيف بود
خوب بود کارگردان با ديا لوگ نويس متخصصي را يزني ميکرد.
کار "تداوم" دريکي دوجا، دچار مشکل بود. در صحنه‌هاي
گوناگون، موهاي "اميرو" بلند و کوتاه ميشد و معلوم بود که
در زمان‌هاي مختلف فيلم برداري شده است. نيز دريک صحنه که
"اميرو" و موسي دوجرخه سوار ي ميکنند، قبل از آنکه موسي
سفر ي رود، لباس موسي از اين نما به آن نما عوض ميشود.
همچنين معلوم نشد که چرا هوا پيمايي که همواره در پس صحنه
کوچک بود، آخر فيلم تبديل به يک هوا پيماي عظيم الجثه گشت؟
آيا تخيل‌ها و آرزوهاي "اميرو" رشد کرده بود، و يا جيز ديگري
در مدنظر کارگردان بوده؟ نا گفته نماند که بازي "اميرو"
بيار درخشان بود.

xalvat.com

طرح از :
بیژن اسدی پور



نیوشا از دریچه چشم مادرش

مما حبه زیرتوسط انجمن دفاع از حقوق دمکراتیک زنان
ایران ، با خانم گلوریا فرهی انجام گرفته است .

با مادر نیوشا فرهی ، خانم گلوریا ، به گفتگوئی
کوتاه مینشینیم . شاید در این رهگذر نیوشا را بیشتر بشناسیم
و به شخصیت قوی و شکیبائی مادر او دست یابیم .
خانم گلوریا مادر را در اتاق کوچک خود نیوشا که با
برادرش پیا مدرآن میزیست ، میپذیرد . عکس معروف ویت-
کنگی که ژنرال ویتنامی بر سر او نشاندته است ، بزرگ شده
دیوار را پوشانده است . سابقاً "نیوشا بجای صورت ویتکنگ
عکس خود را گذاشته بود . یک طرف دیوار تا سقف ، پوشیده از
کتاب است . دست نوشته ها و نامه های او در کنار تونی کنار
اتاق است . دو عکس ایام جوانی خانم گلوریا ، روی میز
تحریر نیوشا است . روی زمین ، کنار خانم گلوریا مینشینم و
از گذشته ها میپرسم و از زندگی خود خانم گلوریا :

بعد از اینکه تحصیلات متوسطه مرا تمام کردم در
مدرسه ای دردزاشیب شروع به تدریس کردم . در همان مدرسه با
بدری علوی (خواهر بزرگ علوی) آشنا شدم . با اینکه از نظر
سنی تفاوت زیادی داشتیم ، اما بدلیل علاقه مشترکمان به
مطالعه ، دوستی عمیقی بین ما بوجود آمد . از کتابخانه بزرگ

و شخصی خانوادۀ علوی بسیار سود میبردیم و از همین طریق نیز با سالزمان زنان وابسته به حزب توده آشنا شدم و به فعالیت‌های فرهنگی خود در آنجا پرداختم. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و شروع یک دورۀ خفقان و خاموشی، با فرهنگ فرهی آشنا شدم و ازدواج کردم. نیوشا اولین فرزندم است زمانی که او را حامله بودم، پدرش بخاطر فعالیت‌هایی که در حزب توده داشت، به زندان افتاد. وقتی نیوشا بدنیای آمد پدرش هنوز در زندان بود و بخاطر مشکلات مادی و شخصی او در خانوادۀ من پرورش یافت و طبیعتاً از محبت‌های مادر بزرگ و پدر بزرگ بهره‌مند میشد. نیوشا از همان کودکی بسیار حساس و در عین حال بسیار محبت‌بود. بسیار کوچک بود که معنی درد و رنج را فهمید و از اینکه برخی فقیرند و ندارند، زجر می‌کشید. گاهی دست به کارهایی می‌زد که در شرایط او، با سن و سالی که داشت عجیب بنظر میرسید. اگر گرسنه‌ای را در خیابان میدید، او را به خانه می‌برد و مادر او را وادار می‌کرد از او پذیرایی کنیم. بسادگی همراهی را نمی‌پذیرفت و حتی در مدرسه نیز اگر حرف معلمی را منطقی نمی‌دید، با او بحث و جدل میکرد. پس از اینکه دبیر دبیرستانش را گرفت، به ایتالیا رفت و در رشته عکاسی و گرافیک به ادامه تحصیل پرداخت. در بازگشتی که به ایران داشت، جنوب شهر تهران را برای تکمیل پروژه دانشجویی‌اش انتخاب کرد و علیرغم ممنوعیت‌های آن زمان، به‌رای عکسبرداری به تیزرو قتلورفت. جایی که ۶ هزار نفر در آن، زیر جادرو بدون کوچکترین امکانات زندگی میکردند. نیوشا عکسهای فراوانی از آن محله گرفت و گوشه‌ای از بی‌عدالتی‌ها را با ما را معرفی کرد.

نیوشا انقلاب ایران را چگونه میدید؟

نیوشا دردوران انقلاب خارج ایران بود و به همین دلیل همیشه زاینکه در انقلاب ایران شرکت نداشته، رنج می برد و احساس خلاء میکرد. اما از همان اوان انقلاب، نقش ملایان را برای جامعه ما خطرناک میدانست. حتی یکبار در نامه ای که در واقع کتابی بود و برای دکتر محمود عنا بیست سردبیر مجله نگین فرستاده بود و امروز چاپ شود، این مطلب را تذکر داده بود که نقش ملایان حیزی جزیراندازی دسته دسته از ادیب خوانها نیست. وقتی پیش بینی او درست از آب درآمد، دیگر آنرا موقرا رنداشت و عقیده داشت بهرطریقی که شده باید شرایط کنونی ایران، وضع رنج و درد مردم آواره را بر ملا سازد.

xalvat.com

آیا شما با فعالیتهای سیاسی نیوشا موافق بودید؟
و بطور کلی را بطنی شما با او چگونه بود؟

من و نیوشا را بطنی بسیار صمیمی و دوستانه با هم داشتیم. درباره بسیاری از مسائل ساعتها با هم حرف میزدیم شنیده بودم در غیبت من نیز بهر مناسبتی از من یاد میکرده، او مرا تشویق به مطالعات کتابخانه ای میکرد که مفیدی یافت. در باره عقاید سیاسی اش هم که همه از یک منشأ، یعنی همان رنج و محرومیت مردم برمیخاست و مبارزه علیه ارتجاع و استثمار بود بسیار حرف میزد. من با او همراه و مشوق فعالیتهای سیاسی و بودم.

نیوشا حساسیت خاصی نسبت به مسائل زنان ایران داشت. آیا در این باره هم با شما صحبت کرده بود؟

بسیار زیاد. اغلب از من میخواست که از وضع زنان ایران در گذشته برایش حرف بزنم و بعنوان یک زن، مشکلات خود را بگویم. او برای مردان روشنفکری که ظاهرًا "طرفدار آزادی و برابری زن بودند" ما در عمل خلاف آن میکردند و رزشی قائل نبود. خیلی مشتاق بود که در ادبیات ما وضع زنان را بهتر بشناسد.

xalvat.com

خانم گلوریا، شما در برابر حماسه‌ای که نیوشا آفرید بعنوان یک مادر، روحیه‌ای بسیار قوی و بردبار دارید. دلما ن میخواست در این باره توضیحی میدادید.

نیوشا واقعا "حماسه آفرید". او در راه آرمان و عقیده اش خود را فدا کرد. من همه جوانی و فعالیت‌های زندگی خود را وقف بچه‌ها کردم. من در زندگی دردهای زیادی کشیدم. شرایط سختی را گذراندم. برخی از عزیزترین کسانم را در رنج و درد و بیماری از دست دادم. نمیدانم روحیه‌ای قوی دارم یا نه. اما میدانم که و هرگز به زندگی شخص خودش تنه‌ها، توجهی نداشت. او عاشق مردم ایران بود. با خوشی آنها خوش و با رنجشان رنج میکشید. شاید همین که میبینم و زندگی اش را وقف آرمانش کرد، آرامم میکند.

